

تفاوت میان سر به زیری و گردن فرازی

دو شبه کمدی بی رمق دیگر بر پرده سینماها

چاپ شده در: روزنامه شرق

زمان انتشار: آبان ماه ۱۳۸۹

این یادداشت یکی از بخش های مختلف ستون "میکروسکوپ خصوصی من" بود که عنوان اغلب یادداشت هایم در صفحه آخر روزنامه های "شرق" و "اعتماد" بوده و هست؛ و با تمام توقیف ها و رفع توقیف های چندین باره این دو روزنامه، مانند فعالیت خود آنها، ادامه یافته است.

*

*

ابرای کسانی که در متن بحث های شفاهی و مکتوب مرتبط با سینما و شرایط و اکران روز آن قرار دارند، همواره توجه هرچند ناخواسته به میزان حاشیه های حاصل از «ادعا»های گروه سازنده هر فیلم، گاه به اندازه خود فیلم و حد و سطح جذابیت ها یا کاستی های داستان و ساخت و کلیت آن، به عاملی کلیدی در واکنش و اظهارنظر نسبت به فیلم بدل می شود. در ادامه موج شبه کمدی های بی رمق و با کمترین عناصر داستانی درست ممکن که به سرعت و به وفور پروانه ساخت و پروانه نمایش دریافت می کنند، دو فیلم «بعدازظهر سگی سگی» و «هرچی خدا بخواد» به عنوان فیلم اول کارگردانان شان روی پرده هستند و نوع برخوردی که به خود حق می دهیم با آنها دشاته باشیم، عیناً و مشخصاً به همان ماجرای داعیه های سازندگان شان باز می گردد. «بعدازظهر...» از جنس همان فیلم هایی که است که به جای پیدا کردن زبانی ویژه میان هجو و طنز یا فضایی قابل قبول میان رئالیسم و فانتزی، هیچ معلوم نیست کجا می خواهد در این دوره و این جامعه باورپذیر باشد و کجا می خواهد سر به آسمان سوررئالیسم بساید. جوانی (مجید صالحی) که معلوم نیست به چه هدفی شش هفت آدم بی ربط را در یک عکاسی (!) گروگان گرفته و هر از چندگاهی در نامه به همسرش (مریم مسچیان) یا روایت گذشته اش با حرکت دوربین به سمتش، ادای حاج کاظم «آژانس شیشه ای» را در می آورد بی آن که حتی سرسوزنی لطف و نمک در این کارهایش باشد، به توصیه خود گروگان ها فقط یک ماشین و یک عینک ته استکانی سالم طلب می کند و همین! شوخی ها در

این حد و اندازه است که علی صادقی بگوید موهایم را ژل نزده ام، چون سردرد داشته ام و ژلوفن خورده ام، این طور توی هوا ایستاده!! و ما به شیوه «اخراجی ها ۲» کم کم به این نتیجه می رسیم که احتمالاً باید آخر فیلم معلوم شود همه این شخصیت ها از یک تیمارستان فرار کرده اند و دارند این بازی های بی معنی را در می آورند؛ و گرنه هیچ منطق دیگری نمی تواند بلاهت های دسته جمعی شان را توجیه کند و این فضای کاریکاتوری عبث را قابل باور جلوه دهد. در فیلم «هرچی...» هم با خط داستانی آشنایی که شروعش از شروع فیلم «آوانتی» بیلی وایلدن برگرفته شده، دختر و پسر جوانی (ترانه علیدوستی و حامد کمیلی) که دست کم تا اواخر فیلم تصور می کنند مادر یکی و پدر دیگری در کیش در گذشته، بی آن که اندوه چندان محسوسی در رفتارشان دیده شود، به گشت و گذارهای بی دلیل در جزیره می پردازند، به بهانه های داستانی کمرنگ دوچرخه و قایق تفریحی سوار می شوند و با فامیل و همکارانی که از تهران آمده اند، دور هم هستند و مثلاً دارند پروسه یافتن اجساد دو مرحوم را هم دنبال می کنند. همه شوخی ها و موقعیت ها و روابط سرد و بی روح است و گروه بازیگران فیلم آشکارا لطف و لذتی از خواندن و اجرای فیلمنامه نبرده اند. جز بازی شیرین و به قاعده فرهاد اصلانی در دو نقش و شوخی های جذابی که حول محور این دو برادر عجیب شکل می گیرد، همه چیز پادرها و آکنده از بطالت است و حتی پایان سرهم بندی شده فیلم و آن ترانه بسیار ضعیف پیام صالحی با شعری که از بیلبوردهای خود سازمان منطقه آزاد کیش هم تبلیغاتی تر است، با تکرار شدن در تیتراژ پایانی سرخوردگی تماشاگر را بیشتر می کند. اما به رغم تمامی این نکات، تفاوتی عمده و مهم وجود دارد که میزان عصیت حاصل از فیلم «بعد از ظهر...» را افزایش و شدت عکس العمل های منفی در قبال «هرچی...» را کاهش می دهد: میزان ادعای سازندگان فیلم اول که بی تعارف و خجالت، فیلمنامه و روابط شخصیت های فیلم را با پرت و پلاهایی در حد «اخبار ۲۵ و ۳۰»، از مثلاً فیلم آبرومند «سن پترزبورگ» معقول تر و سنجیده تر می خوانند؛ و در نقطه مقابل، میزان اقرار تهیه کننده فیلم

دوم پرویز شهبازی که رندانه و برای آن که این نقطه سیاه در کارنامه اش چندان ثبت نشود، حتی نام خود را هم از مشخصات فیلم حذف کرده است. این که آدم چه کار می کند، تنها بخشی از ماجراست. این که بعدتر تا چه حد می فهمد که کارش در چه سطحی است، گاه اهمیت فراتری می یابد.